

## " بسم الله الرحمن الرحيم "

چند روزی بود صبح ها که از خواب بیدار می شدم بوی بد سیگار رو احساس می کردم ؛ نسبت بهش کنجکاو شدم و به سمت بالکن رفتم . بو از طبقه پایین خونمون می اومد و تا اونجایی که یادم میاد چند روز پیش آقای جوان به طبقه پایین آپارتمان اسباب کشی کرده بود . این آقای جوان هر روز صبح با کت و شلوار سوار ماشینش می شد و می رفت و همیشه ام آراسته بود . توی فکرم هزار جور خیال در موردش داشتم ، شاید رئیس یک شرکت بزرگ بود ، شاید مدیر یه مدرسه پسرانه بود یا شاید پزشک بود ؛ ولی نه اگه پزشک بود حتما می دونست که سیگار چقدر میتونه برای بدن مضر باشه و اونو نمیکشید . چند سال بعدش رو تصور کردم مثلا زمانی که وارد ۴۰ سالگی شده هنوز هم به همون شکل لباس میپوشه اما با دندان هایی سیاه و زشت ، از تصور خودم خندم گرفت . تصمیم گرفتم یه راهی پیدا کنم تا بهش کمک کنم ، با خودم قرار گذاشتم هر روز صبح نقاشی خودش رو بکشم و در هر نقاشی یکی از اعضای بدنش رو از بین رفته بکشم . نقاشی هایی که می کشیدم رو به شکل موشک در می آوردم و داخل بالکن خونه اش می انداختم . خلاصه بعد از گذشت یک هفته زنگ خونه ی ما به صدا در اومد از چشمی در که نگاه کردم تونستم صورتش رو ببینم ؛ پدرم در رو باز کرد و تقریبا ۱۰ دقیقه باهم در حال صحبت بودند . وقتی صحبت هاشون تموم شد پدرم من رو صدا کرد ، آقای که حتی اسمش رو هم نمی دونستم ازم سوال کرد که چرا این کار و میکنم ، من هم اصل موضوع رو براش گفتم و از مضرات سیگار که به تازگی تو مدرسه از خانم معلمون شنیده بودم هم

براش گفتم . بعد از شنیدن حرفام اون آقا فقط لبخندی زد و رفت .  
فردای اون روز من دیگه بوی سیگار رو احساس نکردم حتی چند  
روز بعد هم احساس نکردم . اون مرد تحت تاثیر قرار گرفته بود و  
به خودش یا بهتره بگم به اعضای بدنش متعهد شده بود که دیگه  
سیگار نکشه تا سلامتییش حفظ بشه ، حتی به پدرم گفته بود که  
نقاشی های من رو به دیوار خونه اش زده و برای من به عنوان  
تشکر یه دفتر نقاشی و مداد رنگی خریده بود . امیدوارم روزی بیاد  
که هیچکس توی دنیا سیگار نکشه و مراقب اعضای بدنش باشه...

غزل نجف پور